

مستقبل خیر خواه؟



حسن قاضی مرادی

نقد نظرات دکتر جواد طباطبایی

در این تنگنای عقب ماندگی و جهل، هر تلاش فکری که بر موضوع انحطاط و عقب ماندگی فراگیر جامعه‌ی ایران پرتو افکند و هر تقلایی برای پاسخی کارآمد، به خودی خود، ارجمند است و شایسته‌ی تقدیر. به ویژه که این تلاش و پرتوافکنی از سوی اندیشمندی باشد که سالیان دراز را به پژوهش و پرسش از انحطاط ایران سپری کرده و آخرین دستاورد او در این زمینه جلد نخست کتاب دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران است. دکتر جواد طباطبایی در این اثر از دغدغه‌ای می‌گوید که می‌رود تا به یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های تحقیقاتی جمعی از روشن‌فکران ما تبدیل شود. از این لحاظ درست می‌نماید که به‌طور عام به هر تلاش جدی جسارت‌آمیزی در موضوع مورد پرسش تراز دادن انحطاط و عقب ماندگی جامعه‌ی ما و به‌طور خاص به این تلاش ارجمند چنان برخورد شود که این تلاش‌ها در چهارچوب یک و همان اثر باقی نمانده بل که به جزئی از جریانی در آید حاصل تعامل فکری روشن‌فکرانی با چنین دغدغه‌ی به ناگزیری. در عین حال که برانگیختن توده‌ی هرچه وسیع‌تری ب چنین دغدغه‌هایی عمده‌تأ از طریق تبدیل این تلاش‌های راه‌گشایانه‌ی تک‌روشن‌فکران به جریان فکری در سطح جامعه، عملی می‌شود.



دکتر طباطبایی در این جلد نخست، دوره‌ی تاریخی از شکست چالدران به زمان صفویان تا شکست

• خوانندگان محترم می‌توانند مشروح نقدهای نویسنده به نظرات دکتر جواد طباطبایی را در کتاب "نامی بر عقب ماندگی ما" بی‌گیرند. این کتاب که شامل نقد و بررسی کتاب "دیباچه‌ای بر نظریه‌ی انحطاط ایران" نوشته‌ی دکتر جواد طباطبایی است و در آینده‌ی نزدیک از سوی انتشارات اختران، به چاپ می‌رسد - کتاب توسعه

در جنگ‌های ایران و روس به زمان قاجاریان رابه سنجش می‌گیرد؛ دوره‌ای که ایشان، دوره‌ی گذار تاریخ ایران می‌نامد. ایشان با هدف زمینه‌سازی تحلیل انحطاط ایران از منظر تاریخ و سیر اندیشه‌ی سیاسی، به ضرورت در فصل نخست کتاب گزارش تاریخ نگارانه‌ای از دوره‌ی گذار به دست می‌دهد. (صفحات ۲۷ تا ۱۱۴) در این گزارش تاریخ نگارانه که کم و بیش به مضمون پادشاهان این دوره پرداخته شده است به درستی بیش‌ترین توجه معطوف به دوره‌ی سلطنت عباس اول است. به لحاظ اهمیتی که سلطنت عباس اول در این دوره و در کل دوران اقتدار ایلی - از برآمدن غزنویان تا سقوط قاجاریان - داشته به سنجش گزارش دکتر طباطبایی از سلطنت عباس اول می‌پردازیم. بالطبع در این سنجش عمدتاً به آن رویدادهایی از سلطنت عباس اول توجه داریم که مورد نظر و تحلیل دکتر طباطبایی قرار گرفته است.

نظر کلی دکتر طباطبایی در مورد عباس اول چنین است: (خودکامگی شاه عباس را می‌توان با اندک مسامحه‌ای از سنخ استبدادی دانست که به مناسبت دیگری در تاریخ سیاسی اروپا، "استبداد روشن‌گرانه" خوانده‌اند. (ص ۲۱۰) و دلیل اصلی چنین رأیی این نظر می‌تواند باشد که شاه عباس توانست هم‌هی خودکامگی خود را برای تأمین بیش‌ترین رفاه برای رعیت و مصالح "ملی" به‌کار گیرد. (ص ۶۷)

در اثبات این قضاوت کلی، نویسنده به برخی از رویدادهای سلطنت عباس اول و نیز اقدامات گوناگون او می‌پردازد. و به نوعی این پرداختن را مطرح می‌کند تا مؤید آن نظر کلی‌اش باشد. برای سنجش قضاوت ایشان، بدون رعایت هر ترتیبی به نکاتی اشاره می‌کنیم:

- نویسنده بالطبع سلطنت عباس اول را استبدادی می‌خواند و حکومت استبدادی را نیز آکنده از تباه کاری می‌شناسد. با تداوم این تباه کاری‌ها در سلطنت عباس اول نیز مواجه است. اما ایشان تا نقش عباس اول در تداوم یافتن تباه کاری‌ها را کاهش دهد از جمله می‌کوشد تا منشأ این تباه کاری‌ها را در حکومت‌های پیش از او بیابد و از این طریق از مسئولیت او در تداوم تباه کاری‌ها در سلطنت‌اش بکاهد. به‌طور مثال می‌نویسد: "تردیدی نیست که با فرمان‌روایی کوتاه شاه اسماعیل دوم راهی هموار شده که حتی شاه عباس اول نیز نمی‌توانست آن را دنبال نکند. کشتن هم‌هی نزدیکانی که می‌توانستند خطری برای شاه داشته باشند، چیرگی حرمسرای شاه و خواجه سرایان و مداخله‌ی آنان در هم‌هی امور و به‌ویژه در تربیت شاهزادگان، در نهایت، شاهنشاهی صفویان را به لب‌هی پرتگاهی کشاند که با فرمان‌روایی شاه اسماعیل دوم به‌طور برگشت‌ناپذیری زمینه‌ی آن فراهم آمده بود." (ص ۵۰) در این فقره با ذکر دو عامل از تباهی صفویان، منشأ این عوامل، تلویحاً به شاه اسماعیل دوم نسبت داده شده و می‌تواند نتیجه گرفته شود که شاه عباس هم چاره‌ای جز ادامه‌ی مسیری که شاه اسماعیل دوم زمینه‌سازی کرده بود، نداشته

است.

در مورد نخست باید گفت که توطئه علیه یا سرکوب خویشاوندان قدرت مند، یا خویشاوندانی که ممکن است از قدرتی و نفوذی برخوردار شوند و یا هر کانون قدرت در جامعه در صورتی که این قدرت مستقل از قدرت متمرکز در اختیار سرور مستبد باشد، اصلاً از ویژگی های هر حکومت استبدادی است. در حوزه نظری، قدرت سیاسی در حکومت استبدادی، از ویژگی تمرکز انحصاری در دست سرور مستبد و خودکامانه بودن برخوردار است و این یعنی که سرور مستبد هیچ فرد یا کانون - نهاد - دارای قدرت مستقل از خود را بر نمی تابد. او متناسب با مطلقیت و خودکامگی قدرت اش، به نابودی هر فرد یا کانون قدرت مستقل از خود می پردازد. از این لحاظ، وجود اشخاص یا کانون های قدرت مندی که قدرت شان مستقیماً از سرور مستبد ناشی نشده باشد فقط به واسطه ضعف مطلقیت و خودکامگی قدرت سرور مستبد ممکن می شود. از این رو سنت توطئه علیه هر کانون قدرت مستقل از سرور مستبد در ایران را می باید تا زمان تثبیت حکومت استبدادی به زمان داریوش اول هخامنشی عقب برد. (یک نمونه اش توطئه ی داریوش اول علیه «بردباه» که راستین یا دروغین بودن او هیچ تأثیری در وقوع آن توطئه نداشت. آن کانون قدرت مستقل باید نابود می شد.) با چنین توضیحی مشخص می شود که شاه عباس اول اگر به خویشاوندکشی پرداخت و اگر در توطئه گری علیه هر کانون قدرتی که فکر می کرد به تمامی مطیع نیست، گوی سبقت از تمامی دیگر پادشاهان صفوی ربود، فقط به این دلیل عمده بود که او از مستبدترین شاهان تاریخ ایران بود و یقیناً این کردار او هیچ ربط مستقیمی به رفتار مستبد دیگری - مثلاً شاه اسماعیل دوم - نداشت. هر چند می توان تأکید کرد سنت توطئه گری علیه افراد خویشان یا غیر خویشان و یا هر کانون قدرت مستقل، به زمان صفویان ابعاد هر چه گسترده تری یافت. از جمله به این دلیل که حکومت صفویان برآمده ی یک اتحادیه ی ایلی بود. اتحادیه ای ایلی که موجودیت آن به معنای باز تولید مداوم توطئه و خشونت علیه قدرت سرور مستبد و یا قدرت ایلات و طوایف رقیب بود.

اما در مورد دوم باید گفت که اصلاً رسم نگاه داری شاه زادگان در حرم و نتیجتاً تربیت شاه زادگان توسط زنان حرم و خواجه سرايان، رسمی بود که از سوی شاه عباس اول و در ضدیت با سنت تابه آن زمان تربیت شاه زادگان، ابداع و استقرار یافت. اگر فقط تا زمان تأسیس اقتدار ایلی ترکان به عقب برویم تا پیش از او - و البته در مورد خود او - در حکومت های ترکان، از جمله به علت خاستگاه شیوه ی تولید و زندگی ایلی این حکومت ها، شاه زادگان از هنگام تولد به حکومت ولایتی مستصحب نشده و تربیت و پرورش آنان به مثلاً «آتابک» (در زمان سلجوقیان) و یا «الله» (در زمان صفویان) واگذار می شد. هدف از

چنین سنت‌ابنی این بود که شاه زادگان (به‌ویژه ولیعهد) به نوعی بزرگ شوند که شایستگی سروری و حکومت یابند. به زمان صفویان این سنت دیرینه زمینه‌ای شد برای بسط توطئه‌گری‌های سران ایلات قزلباش علیه یکدیگر و علیه قدرت شاهان عباس اول، خود در زمان ولیعهدی‌اش، نخست در سال ۹۸۹ ه. ق. در بازه: سالگی بازبچه‌ی توطئه‌ی لاله‌ش، علی‌قلی خان از ایل شاملو علیه حکومت پدرش شد. توطئه‌ای که شکست خورد اما تداوم یافت. و سپس در سال ۹۹۳ اختیارش به دست لاهی دیگرش مرشدقلی خان از ایل استاجلو افتاد؛ توطئه‌ای که این‌بار در سال ۹۹۶ با خلع پدرش و نشستن عباس اول به جای او به موفقیت رسید. از این‌جا بود که او برای جلوگیری از بروز چنین توطئه‌هایی علیه خود، هم به کشتن و سرکوب خویشاوندان‌اش پرداخت و هم آن سنت تربیت شاه زادگان را برنداخت و شاه زادگان را به اسارت حرم و خواجه سرایان در آورد. بهانه‌ی این کار نیز وقوع توطئه‌ای بود از سوی امیر قزلباش لاهی پسر دوم او، حسن، در مشهد و به سال ۹۹۸. شاه عباس پس از سرکوب توطئه دستور داد:

که از آن پس شاه زادگان خاندان سلطنتی باید کاملاً در محدوده‌ی حرم بمانند؛ جایی که تنها همدم‌شان خواجهگان دربار و زنان حرم بودند. آنان از هرگونه دسترسی به جهان خارج محروم شده بودند و طرح دوستی با آنان خطر مرگ در پی داشت. آنان پایتخت را تنها برای همراهی شانس در لشکرکشی‌های ترک می‌کردند و آن‌هم تنها به این دلیل که عباس می‌تسید در صورت باقی ماندن‌شان در پایتخت به مرکز توطئه‌ای علیه وی بدل شوند... سیاست او مبنی بر محدود ساختن شاه زادگان خاندان سلطنتی در حرم موجب انحطاط دودمان صفوی و بعدها یکی از علل سقوط آن شد.^(۱)

این را دیگران نیز گفته‌اند. مینورسکی از پنج عامل انحطاط صفویان دو عامل را در ارتباط با حرم می‌بیند: وجود نیمه حکومتی در حرم و شخص ملکه‌ی مادر و خواجه سرایان که اعمال‌شان غالباً دور از مسئولیت و بی‌تعقل بوده. فساد خاندان سلطنتی که نوباوگان آن در محیط حرم بی‌خبر از حوادث جهان خارج به سر می‌بردند.^(۲)

حال ونی دکتر طباطبایی می‌گوید: از ویژگی‌های اخلاقی شاه عباس این بود که او مانند اغلب شاهان صفوی در حرمرای شاهی نبالیده و نزد خواجه سرایان آموزش نیافته بود. (ص ۵۶) باید گفت اگر بالیدن در حرمرای شاهی و آموزش دیدن از خواجه سرایان عامل انحطاط اخلاقی باشد، پس خود او عامل اصلی این وجه از انحطاط صفویان بود.

۱- راحر سیوری، ایران عصر صفوی، ترجمه‌ی کامبیز عزیزی، صص ۹۲-۹۱.

۲- مینورسکی، تعلیقات بر تفکر الملوک، ترجمه‌ی سعید رجینبا، صص ۳۷.

- دکتر طباطبایی، پسرکشی شاه عباس را به "سخت‌گیری" او در "کشورداری" نسبت می‌دهد و می‌گوید: سخت‌گیری شاه عباس در فرمان‌روایی و کشورداری تا حدی بود که حتا فرزندان خود را کشت یا کور کرد.^{۶۸} (ص ۶۸) اما خواننده که در کتاب مصداقی بری این حد سخت‌گیری شاه عباس نسبت به پسران خود نمی‌یابد، درست در چند سطر بعد، با مصداق‌هایی از سخت‌گیری شاه عباس - البته نسبت به مأموران و حکام دولتی - مواجه شده و می‌خواند که شاه عباس «برای به‌سامان کردن امور کشور، کسانی از مأموران و حکام دولتی را که بیدادگری پیشه و دست‌تعدی به جان و ناموس مردم دراز می‌کردند، به سختی مجازات می‌کرد. اما سخت‌گیری‌های شاه عباس...» (ص ۶۹). خواننده‌ای که از علل واقعی کشته و کور شدن پسران شاه عباس به دستور او آگاه نباشد در خواندن این دو خبر که هر دو با "سخت‌گیری‌های شاه عباس در کشورداری" علت‌یابی می‌شوند ممکن است به این خیال باطل دچار شود که در کل تاریخ ایران سرور مستبدی هم وجود داشته که پسران و خویشاوندان خود را به واسطه‌ی بیدادگری و تعدی به جان و ناموس مردم مورد بازخواست قرار داده باشد! اما ببینیم علت اصلی این وحشی‌گری چه بود: شاه عباس پنج پسر داشت. به روایتی یک پسر - بزرگ‌ترین آنان محمد باقر میرزا که ولیعهد او نیز بود - را کشت، دو پسر را کور کرد و دو پسر دیگر پیش از این که با نفرت پدر مواجه شوند، مردند. روایت دیگری نیز هست:

شاه عباس، پنج پسر داشت که سه تن آن‌ها یعنی سلطان حسن، طهماسب میرزا، و محمد باقر میرزا کشته بود. در چشمان دو پسر دیگرش، سلطان محمد و امامقلی میرزا، میله آهن گذاخته فرو برده و کورشان کرده بود.^(۱)

در دوران اسلامی، شاه عباس یکم تنها پادشاه برخوردار از مطلقیت قدرت استبدادی بر امپراتوری ایران است که با موفقیت در اجرای توطئه‌ی خلع پدرش از سلطنت به فرمان‌روایی رسید. پدرش سلطان محمد اصلاً به واسطه‌ی ضعف بینایی نتوانست در دوره‌ی ده ساله‌ی سلطنت‌اش چندان به امور کشورداری برسد اما سه سال پس از خلع او در ۹۹۹ ه. ق عباس که احساس ناامنی می‌کرد فرمان داد تا پدر بدبخت و برادرانش را کور کردند.^(۲) علت اصلی بروز خشونت و وحشیانه‌ی عباس اول نسبت به پسرانش نیز همین بود. او که خود از یازده سالگی بازبچه‌ی سران‌نزیایش در توطئه‌های خلع پدرش بود و بالاخره از همین طریق به قدرت رسید و آن بلا را نصیب پدر کرد، نسبت به توطئه‌ی پسرانش علیه خود و دچار شدن به چنان سرنوشتی بسیار هراسان بود. درک این موضوع ساده قطعاً برای خیلی‌ها

۱- لوسین لویی بلان، زندگی شاه عباس، ترجمه‌ی دکتر ولی‌الله شادان، ص ۳۱۱.

۲- تاریخ اسلام (پژوهش دانشگاه کمبریج) زیر نظر: پی. ام. هوست، آن امبتون، ترجمه‌ی احمد آرام، ص ۵۲۸.

و از جمله برخی از سران مزدور چرخس، آسان بود که توانستند توطئه‌ی ظنین کردن شاه عباس نسبت به ولیعهدش، محمد باقر میرزا را با موفقیت اجرا کنند. در سال ۱۰۲۳ ه‍.ق خیرچیان شاه عباس مدعی شدند که: پسر ارشدش مرکز توطئه علیه شاه بوده است و عناصر چرخس دوبار نیز در این توطئه شرکت داشته‌اند. هنگامی که شاه بعضی از چرخس‌هایی که مورد سوء ظن بودند اعدام کرد، دیگر سران چرخس به حمایت آشکار از محمد باقر پرداختند و شاه در فوریه ۱۶۱۵ م‍.م ۱۰۲۴ دستور قتل پسرش را داد.^(۱)

کارل بروکمان برای کشته شدن محمد باقر میرزا علت دیگری را مطرح می‌کند. این که "محبوبیت ملی" او، شاه عباس را نگران کرده بود.^(۲) پیش از این گفته شد که سرور مستبد تا مطلقیت قدرت‌اش را ممکن دارد، هر فرد قدرتمند و با نفوذ ویا کانون قدرت مستقل از خود را در جامعه سرکوب و نابود می‌کند. پس در صورت صحت محبوبیت محمد باقر میرزا در میان گروه‌های مردم چنین علتی یقیناً از علل اصلی کشتن او بود.

اما در مورد چنین کسی که برآمده‌ی فرمینگ و هندسیات ایلی بود و در خراسان از یازده سالگی تا هفتده - هیجده سالگی که بر تخت نشست، در توطئه‌های سران قولیش به بازی گرفته می‌شد، این حکم صادر می‌شود: "شاه عباس فرمان‌روایی توانمند بود که به اندازه‌ی کافی در اسباب انحطاط و زوال فرمان‌روایی صفویان اندیشیده بود و از آن جاکه پرورش بانته‌ی حرمسرا و دولت‌خانه نبود و از خراسان، اوضاع نابسامان کشور را نظاره کرده بود با پشتوانه‌ی اندیشه‌ای منسجم دریاره‌ی سرشت فرمان‌روایی خود گامه بر تخت سلطنت نشست." (ص ۵۵) و یا "دوری از حرمسرا موجب شد تا به دور از کانون قدرت سیاسی به "تأمیلی ژرف در سرشت آن پیردازدو بدین سان، شاه عباس به شرایط حساس ایران زمین و جایگاه "امپراتریکی" آن به‌عنوان پلی میان شرق و غرب و مقام آن در میان کشورهای اسلامی (تأکیدات همه از من است) آگاهی به هم رسانده بود." (ص ۵۶)

راستی، مستندات دکتر طباطبایی در بیان این احکام برای نوجوانی هر چند باهوش اما برآمده‌ی بربریت ایلی چیست؟ از نظر ما دو به‌اتکای همین نکاتی که تا کنون آوردیم - شاه‌زاده عباس میرزا تا پیش از بر تخت نشستن فقط می‌توانسته بر یک امر و قوف یابد: این که توطئه‌گری و خشونت در نظام سیاسی ایران نقش بس تعیین‌کننده‌ای دارد. او در پی کسب قدرت نشان داد که این راه به کمال آموخته است. هنوز هفت ماه از سلطنتش نگذشته بود که با طرح توطئه‌ای، مرشد قلی خان استاجلو، لاهی خود را که او را به

۱- راجر سیوری، همان - ص ۹۲.

۲- کارل بروکمان، تاریخ ملی و دول اسلامی، ترجمه‌ی دکتر هادی جزایری، ص ۴۵۲. گفتنی است که محققان دیگری نیز بر همین علت تأکید کرده‌اند به‌طور مثال نگاه کنید: به بگو و نسکی و دیگران، تاریخ ایران، ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۵۲۴.

تخت رسانده بود، کشت. آن هم به این دلیل که به این نتیجه رسیده بود که خود مرشد قلی خان بیش از حد نیرومند شده است.^(۱)

دکتر طباطبایی چه در این فصل و چه در فصول دیگر مکرراً بر این که اقدامات شاه عباس اول به تأمین مصالح ملی ایران زمین انجامیده تأکید می‌کند. او برای چنین قضاوتی از جمله این استدلال نظری را ارائه می‌دهد: "شاه عباس، به عنوان شاه خودکامه و مقتدر، در عین خودکامگی - و البته، به‌تر است که بگوییم، به سبب خودکامگی - توانست مصالح ملی کشور را تأمین کند. از این حیث بود که در نظام استبدادی تنها شاه خودکامه یا "شاه نهاد"، چنان که شاه عباس به عنوان مثال بود، می‌تواند مصالح ملی را تأمین کند. (ص ۱۸۰) به همین دلیل، نویسنده از اقدامات شاه عباس با "اصلاحات" یاد می‌کند. ببینیم این "اصلاحات" - که قاعدتاً باید تأمین مصالح ملی را علت وجودی خود داشته باشد - چه بوده است: نویسنده در زمینه‌ی اصلاحات داخلی شاه عباس بریک مورد تأکید دارد: "تضعیف نفوذ سران قزلباش که در واقع به معنای تسلط قبیله‌های ترکان برهمه‌ی شئون کشور بود، از مهم‌ترین اصلاحات شاه عباس بود." (ص ۵۷) و یعنی "ایجاد ارتش منظم برای حفظ تمرکز قدرت، یکی از اساسی‌ترین اصلاحات شاه عباس بود." (ص ۵۸) اما تغییری که شاه عباس اول در وضع نیروی نظامی ایجاد کرد چه بود؟ و این تغییرات و تبعات آن را چه گونه باید در ارتباط با مصالح ملی مورد سنجش قرار داد. و از آن به عنوان اقدامی "اصلاحی" یاد کرد؟

گفتیم که صفویان برآمده‌ی اتحادیه‌ای ایلی بودند. در دوره‌ی تثبیت قدرت‌شان، تقریباً نظامی هم چون نظام مغولی که مبتنی بر "اویماق" بود در ایران استقرار یافت. بخش‌هایی از ایران به‌عنوان قلمرو این اویماق‌ها به تیول سران ایلات و طوایف ترک و ترکمانی داده می‌شد که نیروی قزلباش را تشکیل داده بودند. اینان که حکمرانان اویماق‌های خود بودند هم در جنگ‌های شاهان صفوی برای آنان نیرو و تدارک می‌دیدند و هم بخشی از درآمدهای خود - از جمله درآمدهای مالیاتی - را به صورت تحف و هدایا به دربار می‌فرستادند. مادامی که پادشاهانی برخوردار از حد مناسبی از قدرت مطلقه حکومت می‌کردند - قبل از شاه عباس اول مثلاً شاه اسماعیل اول تا پیش از شکست چالدران و حدوداً سه دهه‌ی نخست سلطنت شاه طهماسب اول - می‌توانستند بر نیروی تمرکز گریز و خودسری‌ها و توطئه‌های این حکمرانان مهار زده و از جمله با گروگان گرفتن برخی از وابستگان سران اویماق‌ها در دربار، فرمان برداری آنان از شخص شاه را تأمین کنند. بالطبع این شیوه‌ی سازماندهی نظامی - اجتماعی به زمان حکومت پادشاهانی که نسبت به خودکامگی‌شان، مطلقیت قدرت‌شان ناچیز بود - باز هم تا پیش از شاه

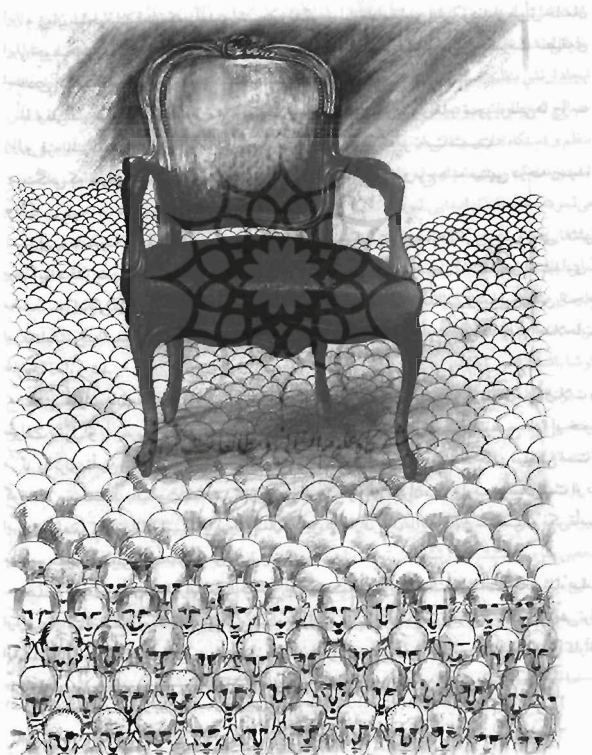
عباس اول مثلاً اواخر سلطنت طهماسب اول، یا سلطنت اسماعیل دوم و سلطان محمد - باعث رشد خودسری و سرپیچی سران اویماق‌ها و تعمیق و گسترش هرج و مرج در جامعه شده و در کل، به تضعیف حکومت استبدادی می‌انجامید. در عین حال، نظام مبتنی بر اویماق - هرچند با نظام ملوک‌الطوایفی کیفیتاً متمایز است - اما به هر حال حامل نوعی توزیع قدرت در جامعه بود؛ آن چه که از اساس با مطلقیت سلطنت استبدادی در تعارض است. شاه عباس اول بیش از به قدرت رسیدن، بازیچه‌ی نوطه‌گری‌های سران اویماق‌ها بود و در آغاز سلطنت نیز با دخالت جویی‌ها و سرپیچی‌های تمرکز شکنانه‌ی این سران درگیر شد. او به منظور ایجاد سلطنت مطلقه‌ی استبدادی کوشید تا به جای نیروی نظامی نامنظم و نامشکل سربازان چریک اویماق‌ها که پیش‌تر به ابل و اویماق خود وابسته بودند و با واسطه‌ی فرمانبرداری از ایل خان، از شاه فرمان‌برداری می‌کردند، ارتشی دایمی متشکل از سربازان مزدوری ایجاد کند که بنابه خصلت مزدوری‌شان فقط به شخص شاه‌وفادار باشند. این وفاداری شخصی فقط به شاه با مفهوم "شاهی - سونی" ابراز شد. با تشکیل نیروی منظم شاه سونان، از آن پس اطاعت نسبت به شاه بیش از عضویت قزلباش، ملاک طرف توجه شاه قرار گرفت؛ افزوده شد. (۱) هر چند بدنه‌ی اصلی این ارتش، نیروی مزدوران چرکسی، قفقازی، ارمنی و... بود اما نیروهای غیر مزدور از جمله ایرانیان و نیز نیروهای چریک قزلباشی که سران آنان با نوطه‌های عباس اول از بین رفته و یا از ترس جان به خارج از ایران گریخته بودند، به این ارتش پیوستند. این اقدام، اصلاً و ماهیتاً، اقدامی بود با هدف تضعیف سازمان نظامی - اجتماعی مبتنی بر اویماق در جهت ایجاد و تحکیم سلطنت مطلقه‌ی استبدادی. آیا چنین اقدامی را بدون توجه به اسباب و نتایج آن می‌توان اقدامی اصلاحی در جهت تأمین مصالح "مف" دانست؟

پیش از پاسخ گفتن به این سؤال بی‌مناسبت نیست که به نمونه‌ن تاریخی دیگری از همین نوع اقدامات یعنی حذف نظام تمرکز گریز و هرج و مرج آفرین مبتنی بر اویماق با هدف تأسیس قدرت متمرکز استبدادی اشاره کنیم:

در دوران اسلامی و تا پیش از شاه عباس اول دست کم از چنین اقداماتی که یک فرمانروای دیگر در نظام سیاسی - اجتماعی ایجاد کرد با عنوان "اصلاحات" یاد شده است. منظور اصلاحاتی است که با نام "اصلاحات غازانی" از سوی غازان خان مغول - و البته با هدایت و برنامه‌ی وزیر ایرانی‌اش، رشیدالدین فضل‌الله - پیش گرفته شد. با استقرار حکومت ایلخانان مغول - که حکومت‌شان برآمده‌ی اتحادیه‌ی ایلی از ایلات و طوایف مختلف مغولان بود - سازمان مبتنی بر اویماق‌های مغولان بر ایران سیطره یافت. چنین سامانی در خودسری‌ها و سرپیچی‌ها و تعارضات سران اویماق‌ها با یکدیگر و با قدرت



علی دیواندری



خودکامه‌ی ایل خان - البته پس از هلاکوخان که با قدرت مطلقه‌ی خود جلوی خودسری‌ها و توطئه‌گری‌های سران اویماق‌ها را می‌گرفت - به مرور به زوال حکومت مرکزی انجامید. همین امر به تدریج گرایش دیگری را در میان ایل خانان زمینه‌سازی کرد. گرایشی که در شیوه‌ی زندگی و تولید و نیز سازمان سیاسی مغولان وجود نداشت، بل که از طریق حشروشر با ایرانیان و آشنایی با شیوه‌ی سنتی حکومت متمرکز استبدادی‌شان، به آنان منتقل شد. (قبل از اینان نیز به زمان تثبیت اقتدار ایلی ترکان در ایران به زمان سلجوقیان، اینان که برآمده‌ی شیوه‌ی زندگی و سازمان سیاسی ایلی بودند از طریق خادمان ایرانی خود - معروف‌تر از همه خواجه نظام‌الملک و امام محمد غزالی - با الگوی حکومت مطلقه‌ی استبدادی آشنا شدند.)

اما وقتی در حکومت "بایدو" اوضاع حکومت به دلیل همین خودسری‌ها و تجزیه‌طلبی‌ها رو به زوال و فروپاشی نهاد، غازان‌نهمان با برکنار کردن بایدو و خود، غاصبانه بر تخت نشست. هنگامی که غازان در سال ۶۹۴ - ۱۲۹۵ به تخت نشست فساد و هرج و مرج‌ها به منتهی درجه رسیده بود.^(۱)

در این زمان بود که به منظور جلوگیری از زوال بیش‌تر حکومت ایل خانان، گرایش دوم یعنی تلاش برای "ایجاد قدرت مرکزی مقتدر در شخص ایلخان" یعنی همان سلطنت مطلقه‌ی استبدادی - معرف سنن ایرانی کهن^۲ در فرمان‌روایی - مسلط می‌شود. غازان خان با هدایت وزیر ایرانی‌اش انجام این اقدامات را به عهده گرفت و تغییراتی در شیوه‌ی سامان‌دهی سیاسی - اجتماعی داد که به "اصلاحات غازانی" نام‌آور شد.

تلاش غازان خان مغول برای تضعیف سازمان سیاسی - اجتماعی مبتنی بر اویماق‌های ایلات و طوایف مغول و تأسیس و تقویت حکومت متمرکز استبدادی را چه‌گونه باید توضیح داد؟ او خود می‌گوید برای تأمین و تداوم دستیابی به "تغار و آس" امیران مغول ناگزیر به اتخاذ چنین سیاستی است و گرنه اگر مصلحت - مصلحت شخصی غازان و مصلحت گروهی امیران - در غارت ایرانیان است او در این کار از همه کس نوانتر است. آیا فرهای گمان به این که غازان خان با اتخاذ این سیاست در فکر تأمین مصالح عمومی و "ملی" بوده توهم محض نیست؟

هدف از چنین اشاره‌ی به "اقدامات غازانی" این نیست که بگوییم به اصطلاح اصلاحات شاه عباس اول نیز از همان سنخ "اصلاحات غازانی" است. خواستیم تا بر این نکته تأکید کنیم به شرطی می‌توان اقداماتی را به عنوان "اصلاحات" هویت بخشید و آن‌ها را در جهت تأمین مصالح عمومی و "ملی" کارآمد

دانست که دست کم اسباب و نتایج این اقدامات بررسی و نسبت آن با مصالح عمومی و "ملی" معین گردد. و گر نه اگر هر اقدامی در جهت تأسیس و تقویت حکومت مطلقه‌ی استبدادی، بدون در نظر گرفتن اسباب و نتایج آن، به عنوان اقدامی در جهت تأمین مصالح عمومی و "ملی" مورد قضاوت قرار گیرد در واقع این نکته تأیید شده است که حکومت مطلقه‌ی استبدادی حکومتی است که مصالح عمومی و ملی را تأمین می‌کند و یا می‌تواند چنین منافعی را تأمین کند، گر که به اندازه‌ی کافی از مطلقیت قدرت برخوردار باشد. اما تأیید چنین نکته‌ای در تضاد تام با ماهیت حکومت استبدادی است. دکتر طباطبایی نیز با ابراز نظراتی نشان می‌دهند به چنین نکته‌ای معتقد نبوده و بر عکس براین باورند که هدف شاه عباس اول در ایجاد ارتش منظم اصلاً و ماهیتاً برای ایجاد سلطنت مطلقه‌ی استبدادی و به منظور پاسخ‌گویی به منافع و مصالح شخصی‌اش بود و نه تلاشی برای تأمین مصالح "ملی". ایشان به درستی می‌گویند: "اما ارتش منظم و دستگاه اداری و مالی او نهادهایی در درون دولت نبودند، بل برای تأمین امنیت و آرامشی ایجاد شده بودند که برای تدارک فرمان‌روایی شاه و بازرگانی که کمابیش در انحصار او بود، ضرور می‌نمود. به هر حال، نهادهایی نبودند که بتوانند مستقل از شخص شاه استوار بمانند. به عبارت دیگر، نهادهایی برای تأمین منافع خصوصی شاه بودند و نه برای تأمین مصالح عالی که لاجرم، می‌توانست "ملی" باشد." (ص ۱۲۴) و در فصل‌های بعدی کتاب، دکتر طباطبایی به درستی می‌گویند: "تا زمانی که در دوره‌ی صفوی، پادشاه ایران، عنان بازرگانی را در دست داشت و خود نیز بزرگ‌ترین بازرگان به شمار می‌آمد (در رأس آنان، عباس اول - تأکید از من است) منافع او ایجاب می‌کرد که در تأمین امنیت لازم کوشا باشد." (ص ۵۱۳)

برای پاسخ دادن به این سؤال که چنین اقدامی از سوی شاه عباس که صرفاً در جهت تأمین منافع شخصی و خصوصی‌اش انجام گرفت آیا ممکن بود در جهت تأمین مصالح عمومی و "ملی" نیز کارایی داشته باشد یا نه، باید به سؤال پیشین خود پاسخ دهیم: این که لوازم و نتایج این اقدام چه بود. ارتشی که شاه عباس سازمان داد بنابه ماهیت خود نمی‌توانست ابزاری در جهت تأمین مصالح عمومی و "ملی" باشد. آن ارتش، ارتش مزدوران بود؛ ارتشی بود بر محور وفاداری یک یک اعضا به شخص سرور مستبد. اما ارتشی می‌تواند بنابه ماهیت خود ابزاری در جهت تأمین مصالح عمومی و "ملی" باشد که - دست کم - اعضای آن به عنوان نیروی نظامی یا وفاداری به کشور - و نه سرور مستبد - تعیین هویت یافته باشند. در ایران و تا پیش از دوران معاصر، وفاداری به کشور اصلاً محلی از اعراب نداشت است.

اما ابزار اصلی نگهداری از چنین ارتشی چه بود؟ شاه عباس به منظور تأمین منابع مالی پرداختن

حقوق این نیروی دایمی ناگزیر شد به غصب املاک اویماق‌های تحت حکمرانی سران خودسر ایلات قزلباش - که عمدتاً از طریق توطئه، کشت یا فراری می‌شدند - پرداخته و این املاک را به املاک خاصه - یعنی املاک در مالکیت شخصی شاه - درآورد. علاوه بر این، ولایت‌های حاصل‌خیزی که جزء املاک حکومتی بود و درآمدهای آن‌ها می‌بایست عنی‌الاصول به خزانه‌ی دولتی واریز شود را متناسب با گسترش ارتش خود، هرچه وسیع‌تر به املاک خاصه تبدیل کرد و درآمدهای حاصل را به خزانه‌ی شاهی سرازیر کرد. از این طریق علاوه بر این که خود اویز بزرگ‌ترین مالک ایران شد، سازمان اداری متفاوتی نیز برای اداره‌ی املاک خاصه ضروری گردید. ترتیب اداره‌ی املاک خاصه به این صورت بود که شاه شخصاً حکام یا مباشرانی را برای ولایات یا املاک خاصه تعیین می‌کرد و اینان درآمدهای مالیاتی را اخذ و به خزانه‌ی شاهی می‌فرستادند تا بخشی از آن برای پرداخت حقوق اعضای ارتش اختصاص یابد.

پس اسباب اصلی حفظ ارتش مزدوران، گسترش املاک خاصه به منظور کسب هرچه بیشتر درآمد شخصی شاه بود. بی‌بینیم نتیجه‌ی همین امر یعنی گسترش املاک خاصه (که در دوره‌ی ایل خانان، "آینجو" خوانده می‌شد) چه بود: صرفه‌ی فرمانداران ولایات در آن بود که این ولایات را آباد نگاه دارند تا از درآمد بیش‌تری بهره‌مند شوند، ناظران شاهی تنها آن را می‌خواستند که ازاراضی خاصه هر چه بیشتر درآمد تهیه کنند و برای رضامندی خاطر شاه به خزانه‌ی شاهی تحویل دهند. و این امر سبب نظم و تمدی شد. دعا‌بای تحت فشار تحصیل‌داری قرار گرفتند که هیچ توجهی به آبادانی سرزمینی که از آن مالیات و عوارض می‌گرفتند نداشتند.^(۱)

می‌توان خیال ورزید که در زمان سلطنت سرور مستبد مقتدری - که عباس اول بود - او از اقتدارش در جهت محدود کردن سنگری مباشران و ناظران خود به مردم استفاده می‌برد. (حالا نادید، می‌گیریم که اِعمال این محدودیت در تعارض مستقیم بود با منافع و مصالح شخصی اش.) اما باید دید این نحوه‌ی اداره‌ی املاک خاصه - که پیش از او نیز اجرا می‌شد - در چه مسیری ادامه یافت. در زمان جانشینان عباس اول جنگ‌های مداوم با عثمانیان و نیز تهاجمات از یکان به قلمروهای شرقی به مرور فروکش کرد و بنابراین توجه و رسیدگی به ارتش مزدوران کاهش یافت. هم از تعداد این نیروها کاسته شد و هم این نیروها که تحت انقیاد سروران مستبدی با قدرت مطلقه قرار نداشتند و دیگر منافع شخصی‌شان چندان تأمین نمی‌شد، که وفاداری و سرسپردگی‌شان برانگیخته شود، خود با دست زدن به راهزنی و غارت‌گری به عامل مهم گسترش هرج و مرج و نابسامانی اجتماعی تبدیل شدند. امری که بر انحطاط نظامی و اجتماعی صفویان تأثیر گذاشت. راجر سیوری که به تفصیل راجع به تأثیر تغییر نظام ارتش بر قدرت

نظامی ایران و نیز نتیجه‌ی حاصل از تبدیل تیول‌ها به املاک خاصه به منظور پرداخت هزینه‌ی نگهداری ارتش مزدوران بحث می‌کنند. در پایان نتیجه می‌گیرد: در درازمدت سیاست تبدیل ولایات ممالک به املاک خاصه باعث زیان دیدن سلامت اقتصادی مملکت و ضعف نظامی آن شد.^(۱)

علاوه بر این، جانشین عباس اول که در فراغت از جنگ‌های مداوم، با آسودگی به تاراج و غارت هر چه پیش‌تر ایران گرایش می‌یافتند به گسترش هر چه وسیع‌تر املاک خاصه پرداختند. به طوری که در زمان شاه عباس دوم از یازده ولایت حاصل‌خیز ایران، هشت ولایت جزء املاک خاصه شد. امری که در سلطنت او و به‌ویژه در فرمان‌روایی شاه سلیمان و شاه سلطان حسین - که از حکومت کردن فقط خودکامگی‌اش را می‌دانستند - از عوامل مؤثر انحطاط اقتصادی صفویان شد. شاردن نیز غارت‌شدگی کشاورزان و مردم شهری از سوی مباشران املاک و ولایات خاصه را بسیار بیشتر می‌داند تا از سوی تیول‌داران حکومتی. علاوه بر این می‌توان گفت که در نظام تیول‌داری در ایران همواره کرایش به موروثی کردن تصرف تیول‌ها از سوی تیول‌داران تا بالاخره این تیول‌ها به مالکیت خصوصی نودگان‌شان درآمد، وجود داشته است. این گرایش همیشگی، به خودی خود می‌توانست به نوعی در رشد مناسبات فئودالی در ایران تأثیر بگذارد. امری که ممکن بود نتایج بس تعیین‌کننده‌ای در ایران داشته باشد. مثلاً با ایجاد انحراف فئودال، ایران را از ساختار طبقاتی مشخص‌تری برخوردار کند، عامل مبارزه‌ی طبقاتی را در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران تقویت کند، به تضعیف پایه‌های شیوه‌ی تولید و مناسبات سیاسی استبداد آسیایی در ایران بیانجامد... اما گسترش بی‌وقفه‌ی املاک خاصه (موقوفات) و تضعیف تیول‌داری به نفع تقویت استبداد آسیایی نتایج واپس‌گرایانه‌ای بر سیر تحولات سیاسی - اجتماعی ایران گذاشت. نتیجه واپس‌گرایانه‌ای که نقش عباس اول در گسترش و تحکیم آن بسیار بارز بود. در عین حال نظام مبتنی بر تیول و اقطاع علاوه بر این که توده‌ی مردم را از تعدی و ستم مستقیم پادشاهان مستبد دور می‌کرد، باعث می‌شد تا حدودی استبداد شاهان معظوف به خود تیول‌داران شود. هر دو جنبه‌ی این امر به نفع مردم فرودست بود. اما اداره‌ی املاک خاصه، ستم‌گری شاهان مستبد را از طریق حکام و مباشران خود معظوف به توده‌ی مردم می‌کرد. توده‌ی مردم در شرایطی ستم عمال سرور مستبد را تحمل می‌کردند که در صورت سلطنت شاهان خودکامه‌ای که از قدرت بالایی برخوردار نبودند به سوی نابودی رانده می‌شدند. هم چون که بطور مثال املاک خاصه به زمان سلطنت پدر عباس اول - که خودکامه‌ای فاقد قدرت مطلقه بود - به واسطه‌ی غارت‌گری‌های مباشران و کارگزاران شاه "تا حدود زیادی تخریب شده بودند."^(۲) از این رو می‌توان حدس زد که تخریب املاک خاصه در زمان

جانشینان نالایق عباس اول در دهه‌های زوال صفویان به جه وضع فاجعه باری رسیده بود. این فقط یکی از نتایج "اصلاحات" مهم شاه عباس اول بود. البته می‌توان گفت که این ویرانی و نتایج فاجعه‌بار آن به زمان جانشینان عباس اول و نه خود او و نوع یافت. در این مورد به درستی گفته شده است:

اگر جانشین عباس اول فرمان‌روایی چون خودش بود، احتمال داشت انقراض سلسله‌ی صفویه به تعویق افتد، اما سیاست‌های خود عباس این را که جانشین وی لایق سلطنت باشد غیر محتمل ساخته بود.^(۱)

قابل تأمل است که اگر دکتر طباطبایی بر ایجاد ارتش دایمی مزدوران به‌عنوان "یکی از اساسی‌ترین اصلاحات شاه عباس" تأکید دارد چرا به یک "اصلاح" اساسی دیگر او - که اسباب ایجاد ارتش منظم بود - یعنی بسط املاک خاصه - و نتایج چنین اقدامی حتماً نگاه نمی‌اندازد.

اما در پاسخ به این سؤال که ارتش دایمی مزدوران بالاخره چه نسبتی با مصالح عمومی و ملی یافت باید گفت این ارتش به غیر از شرکت در جنگ‌های عباس اول با دشمنان خارجی خود، مهم‌ترین ابزار توطئه‌گری‌های او برای تحکیم استبداد مطلقه‌اش در داخل بود؛ به علاوه که بیش‌ترین سهم را در ایجاد امنیت داخلی به عهده گرفت. همین نکته‌ی آخر است که مستقیماً با منافع و مصالح مردم مربوط می‌شد. عباس اول علاوه بر این که در میان پادشاهان دوران اسلامی از بالاترین حد قدرت مطلق برخوردار بود، شاید سوداگرترین اینان نیز بود. ابریشم خام و پارچه‌های ابریشمی شاخص‌ترین اقلام صادراتی ایران در زمان او بودند. تولید و بازرگانی و صادرات این اقلام در انحصار او بود. تا پیش از او ابریشم تولیدی ایران - مثلاً در گیلان و یا در شیروان - که جزء قنمر و اصلی ایران نبود - توسط بازرگانان ارمنی که در جلفا در شمال رود ارس زندگی می‌کردند عمدتاً از طریق قلمرو عثمانی به اروپا صادر می‌شد. اما عباس اول که راه عثمانی را برای صادرات ابریشم خام و پارچه‌های ابریشمی ناسن می‌دانست و در عین حال نمی‌خواست به دشمن خود عووض ترانزیت کالا بپردازد تصمیم گرفت تا ابریشم خام و دیگر کالاهای صادراتی خود را از طریق خلیج فارس به اروپا صادر کند. به همین منظور دستور داد تا بازرگانان ارمنی - که با آنان هم چون مزدوران اقتصادی خود رفتار می‌کرد - همراه با خانواده‌های شان به حرمی اصفهان کوچانیده شوند: هنگام انتقال ارمنیان از جلفا به اصفهان از ۱۵۰۰۰ خانوار فقط ۳۰۰۰ خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه در اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند. بازرگانان بزرگ ارمنی جلفا که در تجارت صادراتی ابریشم و روابط با کشورهای خارجه دلال شاد بودند امتیازات فراوان از وی

۱- بطروشفسکی و دیگران، تاریخ ایران، ترجمه‌ی کریم کشاورز، ص ۵۲۲. می‌توان پرسید که اگر از چشم همین ارمنیان این حکم دکتر طباطبایی خوانده شود که شاه عباس "همه‌ی نیروی خود را در سازندگی به کار گرفت." (ص ۶۷) آن‌گاه چه گونه قضاوتی ممکن می‌گردد.

دریافت داشتند.^(۱)

ابریشم خام تولیدی در مناطق مختلف و منسوجات ابریشمی بافته شده در کارگاه‌های سلطنتی اصفهان و دیگر مناطق از طریق اصفهان به بندر عباس و از آن جا به اروپا صادر می‌شد. اما برای این که انتقال کالا از مناطق شمالی ایران به اصفهان و تا بندر عباس تدارم داشته باشد و خللی در سرداگری عباس اول پیش نیاید، می‌بایست این مسیر از امنیت لازم برخوردار می‌شد. در عین حال آرامش و امنیت ایجاد شده توسط ارتش مزدوران شاه در این مسیر و یا در مسیرهای دیگر فقط در جهت منافع بازرگانی او عمل نمی‌کرد. بخش‌هایی از مردم نیز بودند که از آرامش و امنیت ایجاد شده چه در زمینه فعالیت اقتصادی - بازرگانی و چه اساساً در حراست از زندگی شان بهره می‌بردند. در عین حال که فعالیت‌های تولیدی و بازرگانی او به‌طور کلی در رونق این نوع فعالیت‌ها در کل جامعه تأثیر عده‌ای داشت و این - در کل - به نفع و مصلحت مردم بود. از این امر اما نمی‌توان نتیجه گرفت که پس شاه عباس اول به خاطر مصالح عمومی و "ملی"، ارتش مزدوران خود را سازمان داد و یا به فعالیت تولیدی و بازرگانی پرداخت. نتیجه‌ی تأسیس ارتش مزدوران در درازمدت را قبلاً گفتیم. اما نتیجه‌ی فعالیت تولیدی - بازرگانی انحصارگرانه‌ی او در درازمدت: بدین سان از زمان شاه عباس، بازرگانان ارمنی در اتحاد با بریتانیا، فرانسه و هلند و تحت حمایت شاه در تجارت ابریشم، فرش، شال و ظروف چینی با عثمانی‌ها و پرتغالی‌ها در رقابت بودند. اما تا اواخر سده‌ی هفدهم، بازرگانان اروپایی بر تجارت ایران سلطه‌ی کامل یافتند. و ایران از منافع اقتصادی تجارت بین‌المللی کاملاً محروم شد.^(۲)

دکتر طباطبایی در چند جای کتاب در مقایسه‌ی میان سلطنت‌های عباس اول و نادر شاه، این تمایز میان این دو را برجسته می‌کند که اولی به مصالح عمومی و "ملی" توجه داشت و دومی، اعتنایی‌اش به این امر نبود. ایشان به‌طور مثال معتقدند که نادر "بیش‌تر از آن که مانند شاه عباس، تأمین مصالح عالی و "ملی" را وجهه‌ی همت خویش قرار دهد و پس از حصول وحدت سرزمینی ایران به بازسازی کشور بپردازد، مانند تیمور به کشورگشایی بی‌پایان خود ادامه داد و..." (ص ۹۹)

به نظر می‌رسد چنین مقایسه‌ای میان این دو نادرست است. این هر دو، سروران مستبد بودند. و به همین دلیل - در اساس - هدفی جز تأمین منافع و مصالح شخصی خود نداشته‌اند. تمایز این دو در این بود که عباس اول عمدتاً از طریق بازرگانی می‌کوشید تا به منافع و مصالح شخصی خود دست یابد و نادرشاه، عمدتاً از طریق جنگ‌های غارت‌گرانه و کشورگشایانه. دکتر طباطبایی نیز باید چنین باوری

۱- آپرا ماروین لایبیدوس، تاریخ جوامع اسلامی، جلد اول ترجمه‌ی محمود رمضانزاده، ص ۲۹۲.

۲- بینورسکی، همان، صص ۲۴-۲۳.

داشته باشند که می‌نویسند: در نظام خودکامه‌ی ایران، شرط تأمین منافع خصوصی گروه‌ها، وجود پادشاه خودکامه‌ای بود که هدلی جز تأمین و حفظ منافع خصوصی خود نداشت (تأکید از من است) و مصالح عمومی و عالی کشور تنها می‌توانست از مجرای تأمین این دو وجه منافع خصوصی تأمین شود.^۱ (ص ۲۰۴) و این یعنی که تأمین منافع خصوصی عباس اول از طریق بسط فعالیت تولیدی و بازرگانی در جامعه، در جهت برآوردن منافع عمومی قرار داشت، اما تأمین منافع خصوصی نادرشاه به هدر دادن جان و مال مردم در جنگ‌های غارت‌گرانه می‌انجامید که بالطبع در خلاف جهت تأمین منافع عمومی قرار می‌گرفت.

وقتی دکتر طباطبایی می‌نویسد شاه عباس، در عین حال دریافت زرفی از مصالح ملی ایران زمین داشت (ص ۶۲) خواننده‌ای که می‌خواهد بداند مگر او چه کرده که چنین حکمی در مورد او داده می‌شود، در ادامه، گزارشی از سفرنامه‌ی پیترو دلا و الله و صحبت او با شاه عباس می‌خواند. رفتار شاه عباس در این مذاکرات نیز هم چون معرفی نمونه‌ی مشخص (کنکرت) تأمین مصالح ملی از سوی او دانسته می‌شود. اما موضوع این مذاکرات چیست؟

فرستاده‌ی ایتالیایی آمده است تا شاه ایران را به حمله به عثمانیان ترغیب کند و پاسخ عباس اول نیز این است: "چرا فرمانروایان مسیحی برای تأمین مصالح جهان مسیحی به جنگ با ترکان تن در نمی‌دهند." (ص ۶۳) این پاسخ از سوی دکتر طباطبایی به عنوان نمونه‌ای از تلاش عباس اول برای تأمین مصالح ملی ذکر می‌شود. اما آیا از پاسخ عباس اول می‌توان مستقیماً چنین نتیجه‌ای گرفت؟

دکتر طباطبایی به درستی گفته است که شاه عباس در حوزه‌ی سیاست، کسب و حفظ قدرت را در رأس همه‌ی امور قرار می‌داد. (ص ۶۲) و مینورسکی نیز از قول شاردن چگونگی کسب و حفظ قدرت از سوی او را این گونه توصیف می‌کند: شاه عباس برای این که قلمرو منقسم میان حکام مختلف را یکی سازد و متحد گرداند ناگزیر گشت چون کشور بیگانه‌ای: آن را بگشاید و فتح کند و این منظور را با در هم شکستن افراد سباهی سابق و خاندان‌های قدیم کشور جامعه‌ی عمل پوشانید و از آن پس روحانیان و حاکم مردم کشور را با درآمیختن با اقوام و ملل و مذاهب دیگر مرکب کرد.^(۱)

شاه عباس اما در حفظ قلمرو فتح کرده اش با دشمنان خسارچی نیز روبه‌رو است: و قدرتمندترین شان، عثمانیان، اما عثمانیان دشمن دیگری نیز دارند که کشورهای اروپایی‌اند. اروپاییان می‌خواهند تا به خرج مالی و جانی ایرانیان، یعنی دشمن آسیایی عثمانی، عثمانیان را در حقیقت هر دو کشور را به نفع کشورهای اروپایی تضعیف کرده و به ویرانی کشند. شاه عباس نیز که نمی‌خواهد قلمرو

فتح کرده آش را با در آویختن به شاخ گاو عثمانی به مخاطره اندازد، می‌گوید اگر راست می‌گویید خودتان با آنان بجنگید. گفتیم که منافع و مصالح شخصی عباس از با باند او م جنگهای غارت‌گرانه تأمین نمی‌شد. (در این جا به این موضوع نمی‌پردازیم که چرا) او بدست یازیدن به هر توطئه و جنایتی، ایران را آرام کرده بود تا به تولید و بلزدگانی انحصاری اش پردازد. آیا او، یعنی استاد می‌مثال توطئه‌گری سیاسی، آن قدر خام و ساده بود که بازجعی توطئه‌ای شود که او و یابیان پیش پای اش گسترده بودند آیا ممکن بود او، یعنی سرور مستبد بسیار با درایتی که هدفی جز تأمین و حفظ منافع خصوصی خود نداشت یکباره چنان کور و کر شود که نتواند تشخیص دهد منافع و مصالح شخصی اش در چیست؟ جالب است توجه به این نکته که این سوداگرترین پادشاهان، چنان در جنگ با عثمانیان گریزان و چنان در تحقق منافع و مصالح شخصی اش با حفظ آرامش داخلی و صلح با بیگانگان پیگیر بود که حتا وقتی در جنگ با عثمانیان پیروز هم می‌شد برای آرام نگه داشتن این بربریت ایلی متعهد می‌شد که به عنوان غرامت جنگی سالیانه ۲۰۰ خروار و ۱۰۰ خروار ابریشم خام به آنان پیشکش کنند. بالطبع حفظ صلح با بیگانگان و امنیت داخلی به نفع مردم نیز بود. اما این فقط معرف همسری مقطعی و تصادفی منافع شخصی سرور مستبد با مصالح عمومی و ملی بوده و نه این که سرور مستبد اصلاً به منظور تأمین مصالح عمومی و ملی به چنین اقداماتی می‌پرداخته است.

نمونه‌ی دیگری از این دست به اصطلاح تأمین مصالح ملی از سوی شاه عباس در رفتار او با پرتغالی‌ها، اسپانیایی‌ها و انگلیسی‌ها بروز یافت. دکتر طباطبایی در این مورد نیز چنین داوری می‌کند: شاه عباس، در محدوده‌ی پادشاهی خردکامه، دریانته‌ی از مناسبات جهانی داشت که در نهایت با تأمین مصالح ملی ایران سازگار بود... گزارش‌های فیگونرا، سفیر اسپانیا و دله‌والله، نرسنده‌ی ایتالیایی، حاکی از این است که شاه عباس در مناسبات بین‌المللی جز منطق مصالح ملی را در نظر نمی‌گرفت. (تأکید از من است) (ص ۲۰۹-۲۰۸).

دکتر طباطبایی یکی دیگر از اصلاحات شاه عباس را چنین ذکر می‌کند: سرزن قزلباش را از کارهای مهم برکنار و بر عناصر ایرانی با تاجیک تکیه کرد. (ص ۶۸) این نحو گزارش بدون توضیح چنین اقدامی ممکن است خواننده را به این گمراهی بکشاند که شاه عباس به منظور تأمین مصالح عمومی و ملی بود که چنین کرد. در حالی که دلیل اصلی تکیه کردن شاه عباس به صاحب منصبان دیوانی ایرانی از ضرورت تأسیس و حفظ سلطنت مطلقه‌ی استبدادی ناشی می‌شد. در پی فتح ایران از سوی اعراب و پس از گرایش دستگاه خلافت به سلطنت به زمان امویان و نیز به ریژه پس از تأسیس اقتدار ایلی ترکان در ایران از غزنویان به بعد، اعراب و ترک‌ها که به دلیل شیوه‌ی زندگی قبیله‌ای و ایلی

خود، شناختی از نظام اداری حکومت بر قلمروی در حد یک امپراتوری نداشتند به ناگزیر به دیوان‌سالاری ایرانی که میراث بر یک هزار سال اداری امپراتوری‌ها بودند، متوسل می‌شدند. و بالطبع تا سقوط قاجاریان هر زمان که تقویت و تحکیم سلطنت مطلقه‌ی استبدادی به منظور جلوگیری از زوال حکومت‌ها در دستور کار قرار می‌گرفت (مثلاً ایلخانان در حکومت‌های آنان و صفویان در حکومت عباس اول) این اتکاء به دیوان‌سالاری ایرانی با شدت و گسترده‌گی بیش‌تری ضرورت می‌یافت. نه اعراب و نه ترکان و مغولان بل که این ایرانیان بودند که شیوه‌ی اداری امپراتوری به صورت استبدادی را می‌شناختند. شاید بتوان گفت که در جهان، هیچ قومی هم چون ایرانیان به تولید و باز تولید نظری و عملی حکومت استبدادی نپرداخته‌اند و به این کار توانا نبوده‌اند. اما چنین اتکایی، در زمان صفویان علت دیگری نیز داشت. سران قزلباش، صاحب منصبان ایرانی را به تحقیر "تاجیک" می‌نامیدند و با آنان خصومت می‌ورزیدند تضاد و درگیری میان امیران قزلباش و صاحب منصبان ایرانی از همان آغاز حکومت صفویان یکی از تضادهای مهم در این حکومت بود. امیران قزلباش هر چند به واسطه‌ی نیاز حکومت، به حضور ایرانیان در مناصب عالی دیوانی تن می‌دادند اما حاضر نبودند آنان را در مقام‌هایی برتر از خود تحمل کنند. اگر پادشاهی، صاحب منصبان ایرانی را مثلاً با منصوب کردن به مقام وکیل برجایگامی برتر از موقعیت امیران قزلباش می‌نشاند آنان با همه‌گونه توطئه‌های امیران قزلباش - که از جمله با قتل چنین ایرانیانی بروز می‌یافت - مواجه می‌شدند. چنین تضادی میان دو نیروی نظامی و دیوانی بود که از همان آغاز حکومت صفویان و از جمله در حکومت عباس اول، مورد استفاده‌ی شاهان صفوی قرار می‌گرفت تا آنان در اجرای اصل مهم "سیاست" در حکومت استبدادی، یعنی "تفرقه انداختن و حکومت کردن" تا حد ممکن به دور از توطئه‌گری‌های امیران قزلباش حکومت کنند. دکتر طباطبایی نیز سیاست تفرقه‌افکنانه‌ی شاه عباس اول اشاره دارد. ایشان وقتی به تأیید نظر جانشین‌نوی در این مورد می‌پردازد که یکی از عوامل انحطاط ایران تفرقه و دو دستگی میان مردم و نیز کارگزاران دولتی در حکومت صفوی بود بلافاصله به درستی می‌گوید: "آیجاد اختلاف و دو دستگی در میان مردم از اقدامات مخرب شاه عباس بود. شاه عباس... برای تحکیم پایه‌های قدرت خود به دو دستگی میان مردم و کارگزاران دامن زد و آن را هم چون میراث شومی برای جانشینان خود باقی گذاشت." (ص ۱۹۰)

در عین حال این نیز گفتنی است که حل مناسبات شاه عباس با صاحب منصبان ایرانی جنبه‌ی دیگری نیز داشت: این که شاه عباس می‌کوشید تا با تربیت "مزدوران دیوانی" از قدرت صاحب منصبان ایرانی در حکومت خود بکاهد: شاه عباس کادری از سرداران جوان قزلباش تربیت کرده بود که نه تنها به لحاظ سیاسی قابل اعتماد بودند: از آن‌رو که ترقی خود را مدیون اومی دانستند، که آگاه‌تر و با فرهنگ‌تر از قزلباشانی بودند که

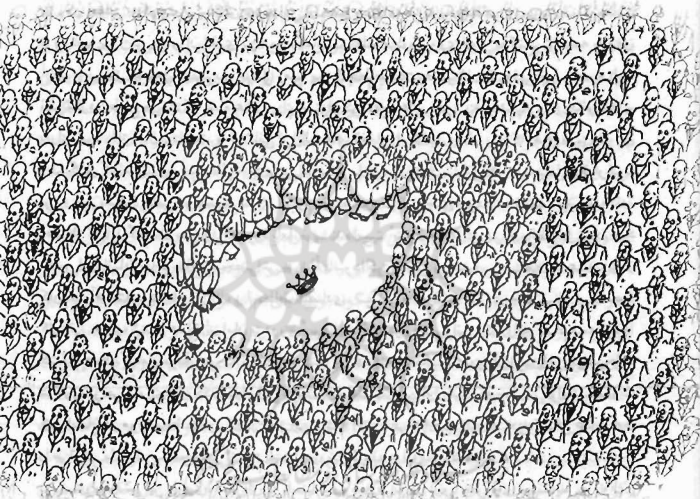
به ریشه‌های قبایلی خود چسبیده بودند. در نتیجه‌ی این خط مشی، این مردان نریّت و قابلیت تصدی مشاغل اداری را، مطابق میل شاه و در حوزه‌هایی که تا آن زمان در انحصار تاجیکان با عناصر ایرانی دولت صفوی بود، دارا شدند.^(۱)

چنین سیاستی کاملاً در انطباق با "حذف هر فرد با کانون دارای قدرت مستقل از شاه" به‌عنوان بارزهی اصلی حکومت استبدادی بود. عباس اول هم چنان که مزدوران نظامی و مزدوران اقتصادی پرورده، به پرورش مزدوران اداری نیز همت گماشت. نظام مزدورپروری که او به گسترش همه‌جانبه‌ی آن پرداخت از جمله‌ی مهم‌ترین عوامل زمینه‌ساز انحطاط بعدی صفویان بود. وقتی نویسنده به تأیید نظر شازدن طرح می‌کند که "شاه عباس برای استوار کردن پایه‌های قدرت خود بسیاری از خانواده‌های دارای نفوذ را از میان برداشت. و غلامانی از ایالت‌های فقفاز را برکشید و آنان را به کارهای مهم کشوری و لشگری گماشت." و سپس نظر خرد را می‌آورد که "با از میان رفتن سامانی که شاه عباس برقرار کرده بود و بیره شدن تباهی در همه‌ی شئون کشور، ضابطه‌ی کاردانی جای خود را به فساد همه‌جانبه داد." (ص ۲۰۷) باید گفت آن سامانی که مورد تأمل نویسنده است "سامان مزدوری" بود و بالطبع در زمان خود عباس اول از آن جا که منافع شخص‌اش عمدتاً با سوداگری تأمین می‌شد این سامان با عنصری از کاردانی آمیخته بود. اما در زوال و انحطاط اقتصادی، نظامی و سیاسی دوره‌ی جانشینان او، عنصر کاردانی حذف شد. و همان "سامان مزدوری" بود که - البته در پی تغییراتی - کار را به "فساد همه‌جانبه" کشاند. همان "سامان مزدوری" که عباس اول گسترش دهنده و تحکیم‌کننده‌ی آن بود. با این توضیحات در مورد برخی داورهای دکتر طباطبایی نسبت به سلطنت عباس اول است که حال می‌توان به قضاوت کلی ایشان در مورد سلطنت او - که در آغاز این نوشته آمد - نظر انداخت. این که: خودکامگی عباس اول را می‌توان "با اندک مسامحه‌ای" از نوع "استبداد روشن‌گرانه"ی اروپایی دانست.

برای سنجش این داور، اشاره‌ای به "استبداد روشن‌گرانه" در اروپا ضروری می‌نماید: با زوال و انحطاط مناسبات فنودالی و در پی گسترش اقتصاد کالایی، تولید صنعتی و رشد مناسبات بورژوازی، جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای در کشورهای پیشرفته‌تر اروپایی در سده‌های هفدهم و هجدهم زمینه یافت. در عین حال کمی قبل‌تر در سده‌ی شانزدهم و به واسطه‌ی همان زوال و انحطاط مناسبات فنودالی، منزلت اجتماعی و نفوذ سیاسی اشرافیت بسیار گسترش یافت. اما اشرافیتی که قدرت مسلط اقتصادی و اجتماعی را در اختیار گرفت، خود را از مخاطره‌ی جنبش اصلاحاتی می‌دید که نیروی عمده‌اش بورژوازی، افشار خرد بورژوا و طبقات فرودست بود. در چنین شرایطی اشرافیت به این گرایش یافت



علی دیواندری



که به منظور حفظ موقعیت برتر اقتصادی و اجتماعی خویش از طریق استقرار نوعی حکومت مقتدر متمرکز از یک سو جنبش اصلاحات از پایین را مهار و سرکوب کند و از سوی دیگر با انجام اصلاحاتی از بالا و تحت کنترل قدرت متمرکز سیاسی، جلوی انفجار اجتماعی را بگیرد و گذار از مناسبات منحل فرودالی را به گونه‌ای هدایت کند که تا حد ممکن به منافع اقتصادی و منزلت و اقتدار اجتماعی اش آسیب کم‌تری وارد آید. چنین بود که حکومت‌هایی در کشورهایی نظیر فرانسه، انگلیس، پروس، اتریش، روسیه و... به قدرت رسیدند که به واسطه‌ی قدرت متمرکز و مطلق پادشاهان، خصلت استبدادی داشتند

اما از این منظر که تحقق برخی اصلاحات در جهت تأمین مصالح عمومی را به عهده گرفتند، مصلح، خیرخواه، یا روئنگر نامیده شدند. به یقین این حکومت‌ها در ذات خود حکومت‌های ضد اصلاحات بودند؛ یعنی ضد آن اصلاحاتی که زمینه‌ی عینی و مادی‌اش در جامعه ایجاد شده بود در راستای تسلط مناسبات بورژوازی، با موقعیت و منزلت اجتماعی اشراف نیز تعارض داشت. در عین حال این حکومت‌ها رهبری اجرای بخشی از اصلاحات ضروری را خود به عهده گرفتند تا در پی جلب حمایت توده‌ای، جنبش اصلاحات نیز مهار گردد. چنین بود که به مرور حکومت‌های متمرکز استبدادی - که بعداً روشن‌گر خوانده شدند - در کشورهای اروپایی به قدرت رسیدند: سلطنت جیمز اول در انگلستان، لویی چهاردهم در فرانسه، فردریک کبیر در پروس، ماریا ترزا ژوزف دوم در اتریش، کاترین کبیر در روسیه و... از جمله‌ی این حکومت‌ها بودند. آموزه‌ی ایدئولوژیکی سلطنت مطلقه‌ی استبدادی، حق الهی پادشاهان بود و توسط برخی متفکران - به‌طور مثال بوسونه - تدوین شد. مطابق این آموزه، حکومت از سوی خدا به پادشاهان تفویض شده و اینان با قدرت مطلق فرمانروایی فقط در برابر خدا مسزول و پاسخ‌گور بودند. نافرمانی در برابر دستورات پادشاه، نافرمانی در برابر خدا دانسته شد. از طریق حکومت متمرکز و قدرت مطلق پادشاه تلاش شد تا نظام غیر متمرکز فئودالیسم که با پراکندگی قدرت‌های محلی منمیز می‌شد حذف شده، و همه‌ی قدرت‌های محلی تحت فرمان حکومت متمرکز قرار گیرند. اصلاحاتی که این حکومت‌ها در پیش گرفتند حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، دینی... را در برمی‌گرفت: حمایت از حقوق مالکیت، تعدیل بهره‌ی فئودالی و مناسبات ارضی به نفع سرفه‌ها، برابری در برابر قانون، مبارزه با فساد قضایی، انجام بسیاری از اصلاحات قضایی و از جمله حذف شکجه و به رسمیت شناختن حق دفاع از خود...، تضعیف قدرت کلیسا و به‌ویژه کلیسای کاتولیک، تغییر در نظام مدارس علوم دینی به گونه‌ای که متابعت از پادشاه به جای پیروی از پاپ ترویج یابد، آزادی عقیده و ایمان، ارتقای آموزش همگانی، گسترش علوم طبیعی، بنیان گذاشتن قرارداد اجتماعی بر قانون طبیعی و... این اصلاحات و نیز الزامات حکومت متمرکز به مرور باعث تضعیف موقعیت اشراف در کشورهای اروپایی شد. به‌طور مثال حکومت متمرکز استبدادی از طریق دستگاه دیوان سالارانه‌ای اعمال حاکمیت می‌کرد که اعضای آن عمدتاً به اشراف متوسط جامعه تعلق داشتند. رشد اینان در سلسله مراتب اجتماعی به تضعیف قدرت و منزلت اشراف انجامید. از این لحاظ حتی اصلاحاتی که از بالا هدایت می‌شد اما چون منطبق بر مصلحت عمومی و ضرورت‌های تاریخی بود، به سرعت زمینه‌ی اصلاحات فراگیر و انقلاب را در این کشورها فراهم آورد. انقلاب بورژوازی در انگلستان و انقلاب کبیر در فرانسه از جمله پیامدهای به قدرت رسیدن استبدادهای روشن‌گرانه بودند. در واقع این استبدادهای

روشن‌گرانه به علت ماهیت‌شان زمینه‌ی تقض و تقی خود را از طریق اصلاحات فراگیر بورژوازی و با انقلاب بورژوازی به سرعت ایجاد کردند و از میان رفتند.

با توجه به این اشاره‌ی کوتاه مشخص می‌شود که در ایران تا پیش از دوران معاصر، یعنی دورهای که با تدارک انقلاب مشروطه شروع شد، اساساً زمینه‌ی ایجاد استبداد روشن‌گرانه وجود نداشت. پس از آن نیز چنین حکومت‌هایی نمی‌توانستند و در عمل نتوانستند به قدرت برسند. فقط به اشاره می‌گوییم و می‌گذریم که در کل دوران سستی تاریخ ایران تا پیش از دوری تدارک انقلاب مشروطه، اصلاً هیچ جنبش اصلاح‌طلبانه‌ای در جامعه‌ی ما زمینه‌ی مادی و عینی نیافت که واکنش به آن از جمله به استبداد روشن‌گرانه، آن چنان که در اروپا تحقق یافت بی‌انجامد. جنبش اصلاح‌طلبی در ایران اصلاً با جنبش مشروطه آغاز شد. ضرورتاً باید به علل مشخصی گرایش روشن‌گرانه به حکومت استبدادی تحمیل شود، عللی که اساس آن، وجود جنبش اصلاح‌طلبی در میان اقشار فرودست جامعه و نیز اقشار و طبقاتی است که برای فرادست شدن مبارزه می‌کند. روشن‌گرانه بودن حکومت استبدادی معرف تمایل آن به پاسخ‌گویی به برخی از مصالح عمومی است، اما این مصالح عمومی نه به‌عنوان امر انتزاعی بل که فقط با تبدیل شدن به نیروی اجتماعی می‌تواند حکومت استبدادی را به اصلاح و روشن‌گری مجبور کند. در کجای تاریخ ایران تا پیش از دوران معاصر به این چنین نیروی اجتماعی برمی‌خوریم؟ اما دوری معاصر تاریخ ایران باز زمینه یافتن جنبش اصلاح‌طلبی شروع شد. اگر این جنبش اصلاح‌طلبی که پیروزی انقلاب مشروطه در واقع اوج آن بود می‌توانست در جامعه تداوم یابد حتماً ممکن بود مواجهه با آن، کار را به استقرار حکومت استبدادی روشنگر بکشاند. اما عامل خارجی باعث شد تا جنبش اصلاح‌طلبی در پایین نه از طریق استبداد روشن‌گر بل که به وسیله‌ی "نوسازی آمرانه" که در ماهیت خود، همان استبداد سستی بود اما ظاهری نوسازی شد، به‌خود گرفت، نفی و سرکوب شود. استبداد روشن‌گر اروپایی حاصل تحول درون زای آن جوامع بود. اما "نوسازی آمرانه" در ایران معاصر - مشخصاً در حکومت پهلوی - نه حاصل تحول درون زای جامعه‌ی ما بل که عمدتاً - تأکید می‌کنیم، عمدتاً - برآمده‌ی مناسبات امپریالیستی بود که از خارج به جامعه‌ی ما تحمیل شد. از این لحاظ "نوسازی آمرانه" در ایران معاصر کیفیتاً از "استبداد روشن‌گرانه" متمایز است. حاصل این که نه در دوران سستی و نه در دوران معاصر هرگز در ایران استبداد روشن‌گر - به مفهوم اروپایی آن - هیچ زمینه‌ی نداشته و حتی پرتویی از آن بروز نیافته است.

اما باور دکتر طباطبایی به این که حکومت عباس اول - باندک مسامحه‌ای - از نوع استبداد روشن‌گرانه بوده شاید در این که انتقاد از حکومت او به چنین صورتی بروز یابد مؤثر بوده است:

شگفت این که نیرومندترین پادشاه این سلسله، یعنی شاه عباس، با از میان بردن فرزندان خود، راه بقای فرمان‌روایی صفویان را بست و آنان را به بن بستى راند که پایان آن پرتگاه سقوط ایران زمین و چیرگی افغانان بود. (ص ۷۳) در مورد این چنین انتفادی به دو نکته اشاره می‌کنیم:

الف: اگر صفویان بعد از عباس اول حدود صد سال دیگر بر قدرت ماندند اتفاقاً یکی از عوامل اصلی این بقا برخی از اقدامات خود عباس اول بود: تضعیف نظام مبتنی بر اویساق و تقویت نظام سلطنت مطلقه‌ی استبدادی، جایگزینی وفاداری به شخص شاه به جای وفاداری به ایل و اویساق، به کارگیری ارتش مزدوران در سرکوب مردم، گسترش املاک خاصه و تبدیل شاهان به بزرگ‌ترین مالک و افزایش توان مالی شاه، گسترش نظام مزدورپروری، نگهداری شاهزادگان در حرم و از این طریق محدود کردن امکان توطئه‌گری سران قزلباش، به کارگیری توطئه‌گری توأم با سبعیت ایلی به عنوان ابزار "سیاسی" حفظ قدرت، گسترش سیاست تفرقه انداختن و حکومت کردن و...؛ اما این اقدامات، شمشیر دو دم بود. اگر یک دم آن به تأسیس و تقویت سلطنت مطلقه‌ی استبدادی شاهان کمک می‌کرد اما دم دیگر آن، گسترش و تقویت زمینه‌های هرج و مرج، یعنی فرسایش و انحطاط قدرت متمرکز استبدادی بود. انحطاطی که برای فراگیر شدن در چنان شرایطی تا در تلنگر افغانان با سقوط صفویان بارز شود به حدود صد سال زمان نیاز بود. از این لحاظ در سنجش اقدامات شاه عباس به درستی گفته شده که او که در یک دوره‌ی بحرانی به سلطنت رسیده بود، با بک رشته تدابیر پر دامنه دولت صفوی را بر شالوده‌ی جدیدی مستقر کرد. هر چند بذره‌ای انحطاط‌آینده در این تدابیر نهفته بود. همین تدابیر سبب شد که امپراتوری صفوی با حرکت و سرعت اولیه‌ای که حاصل شده بود، به‌رغم بعضی از شاهان بی‌کفایتی که پس از آن به سلطنت رسیدند، مدت یک قرن دیگر به پیش‌رفت ادامه دهد. (۲۲) چنین است که باید گفت همان عوامل و اقداماتی که باعث شد حکومت عباس اول، اوج دوران اقتدار ایلی در ایران را رقم زند، زمینه ساز انحطاط بعدی صفویان نیز شد. راجر سیوری از برجسته‌ترین محققان دوره‌ی صفوی به درستی گفته است: شاه عباس اول را باید مفسر اصلی انحطاط این سلسله دانست. (همان، ص ۱۲۹)

ب - آیا گفتن این که "شاه عباس، با از میان بردن فرزندان خود (تأکید از من است)... (صفویان) را به بن بستى راند که پایان آن پرتگاه سقوط ایران زمین... بود" آدرس غلط دادن به خواننده در مورد اقدامات او (به عنوان یک سرور مستبد) و نیز آدرس غلط دادن در مورد نظامی که عباس اول آن را در اوج اقتدار ایلی ترکان، باز تولید کرد و استقرار بخشید (یعنی نظام سلطنت مطلقه استبدادی) نیست؟